هو العلیم

فراموش کردن موقعیت خود یکی از علل سقوط سالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸

- مجلس دهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

ادعوك يا سيدى بلسان قد أخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه.

پروردگارا خدایا مولای من آقای من، تو را با زبانی می‌خوانم که گناه آن زبان را ناتوان ساخته و با قلبی با تو مناجات می‌کنم که جرم و جنایتش او را از حیز انتفاع انداخته [است.]

خب راجع به این فقرات در شب‌های گذشته مطالبی عرض شد و صحبت به این‌جا رسید که امام سجاد علیه السلام در وهله اول می‌خواهد ما را متوجه وضعیت خودمان بکند، متوجه حال خود و

متوجه موقعیت خود. این در وهله‌ی اول و در وهله‌ی دوم کیفیت ارتباط و برخورد با خدای متعال. و به طور کلی دیدگاه اهل معرفت و توحید نسبت به ربط انسان با خدا چگونه است؟ در آن دیدگاه انسان چه جایگاهی دارد و خدا چه جایگاهی دارد؟ انسان چه موقعیتی دارد و خدا چه موقعیتی دارد؟ و با سایر دیدگاه‌ها چه تفاوتی دارد و نتیجه و مآل این دو مکتب و دیدگاه چه خواهد بود؟ این ما حصل این مطلب است.

در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی امام سجاد علیه السلام در مقام ربط بنده در عالم کثرت با عالم توحید قرار گرفته خب این عبارتی که حضرت می‌فرماید ادعوک یا سیدی بلسان قد أخرسه ذنبه رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه، آیا خود حضرت سجاد هم مشمول یک همچنین فقراتی هستند؟ کسی که به عصمت مطلقه رسیده و واصل شده و آیه‌ی تطهیر راجع به او نازل شده «إِنَّما یرِیدُ اللهَ لِیذْهِبَ عَنْکمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکمْ تَطْهِیراً الأحزاب، ۳۳ این تطهیرای دوم خیلی معنا دارد، تطهیر در مقام بقاء

بعد از فنا مقصود است یعنی هیچ شائبه‌ای از کثرت بعد از فناء ذاتی و محو همه‌ی آثار تعینات وجود در مقام ذات پروردگار دیگر معنا ندارد و مقام طهارت و عصمت مطلقه در همه‌ی انواع و در همه‌ی مراحل نه فقط در یک مرحله.

یک بچه که هنوز به تکلیف نرسیده است می‌توانیم بگوییم که او گناه نکرده ولی نه این‌که اشتباه هم نکرده، نه! ممکن است اشتباه کند ممکن است به اندازه‌ی خودش در کثرت باشد ممکن است به اندازه‌ی خودش در تعینات گرفتار باشد به اندازه‌ی خودش جلب منافع و دفع مضار را از نفس خود می‌کند، این‌طور نیست. حتی بچه‌ای که سه ساله است بچه‌ای که چهار ساله است بچه‌ای که دو ساله است خیلی از بچه‌ها هستند که وقتی که .....، خب شواکل مختلفی دارند بچه‌ها، شاکله‌های متفاوتی دارند ولی همه‌ی این‌ها به سمت جلب منفعت حرکت می‌کنند منتهی دارای نفس نیستند آن نفس کدورت که دارای انانیت هست آن نفس را دارا نیستند، جنبه‌ی توحید در آن‌ها قویتر است جنبه‌ی تجرد در آن‌ها از افراد بزرگسال بیشتر است. وقتی

که یک قضیه‌ای اتفاق می‌افتد می‌گویند که شهادت بچه در مرحله‌ی اول مسموع است. چرا؟ چون در مرتبه‌ی اول همان چه را که هست می‌گوید ولی بعد او را می‌برند گوشه، کنار، تهدید، وعده، شکلات، شیرینی، خلاصه خط و نشان و با وعده و وعید، آن فکر طاهر و خالص را مبدَّل به فکر مخلوط و حال مغشوش می‌کنند در وهله‌ی اول بچه صاف است. صاف می‌آید می‌گوید تقصیر این بود من دیدم اول این این را زد بعد این. ولی وقتی می‌روند می‌گویند اگر این را بگویی نمی‌دانم چرخ و فلک سوارت نمی‌کنیم نمی‌دانم کجا نمی‌بریم شیرینی و بستنی برایت نمی‌خریم، این جوری برو بگو. این هم می‌آید می‌گوید اول او این را زد! این قبلش این را می‌گفت ولی ..... لذا می‌گویند آن شهادت اول مسموع است و [ترتیب اثر داده] می‌شود و بعد آن صحبت‌های بعدی مسموع نیست.

خب ما می‌توانیم بگوییم که بچه گناه نکرده ولی آیا یک ولی الهی یک امام معصوم علیه السلام، آیا عدم صدور ذنب از او هم مانند یک طفل مراهق

است مانند یک طفل غیر ممیز است. ممیز در عین این‌که تمیز می‌دهد اگر خلافی بکند قانون او را نمی‌گیرد ممیز است ولی خلاف می‌کند. می‌گویند باید نامحرم خود را از ممیز محفوظ نگه دارد. حرام است که از ممیز خود را حفظ نکند، نپوشاند. زیرا طفل ممیز تشخیص امور را می‌دهد تشخیص حسن و قبح را می‌دهد. بنده در این‌جا اضافه می‌کنم حتی از غیرممیز هم چنان چه موجب مفسده در آتیه بشود بالاخره افراد متفاوت هستند این‌ها دارای استعدادهای مختلف هستند دارای حافظه‌ها و ذاکره‌های مختلف [و] متفاوت هستند چه بسا ممکن است که طفل در هنگام حادثه ممیز نباشد ولکن آن صورت ذهنیه‌ای که از فعل در ذهن او نقش می‌بندد این صحیح نیست و موجب فساد خواهد بود این را باید لحاظ کرد ولی صحبت در این است که این آیه که می‌فرماید خدای متعال طهارت را برای این ذوات مقدسه به مقام اطلاقی خودش مقرر فرموده است، مقصود چه طهارتی است؟

این طهارت طهارتی است که هیچ شائبه کثرت و هیچ شائبه دوئیت در هیچ مرتبه متمشی نیست اصلا

متمشی نیست هیچ معنا ندارد در حالتی که خب بچه دارای این مسئله هست. از مرحوم آقا شنیدم که چند مرتبه این مسئله را می‌فرمودند گاهی از اوقات مرحوم آقای حداد به او می‌فرمودند که من در آن اوقاتی که می‌رفتند و با ایشان ملاقات داشتند می‌فرمودند گاهی از اوقات من احساس می‌کنم حتی این بچه‌ی شیرخوار بچه شیرخوار که خب این دیگر اصلا هیچ معنا ندارد انسان در او نفسی تصور کند انانیتی تصور کند خودیت و خودمحوری تصور کند دافع دیگران باشد و جاذب منافع به سمت خود باشد، خب این چه چیزی را احساس می‌کند غیر از آغوش مادر و شیری که از مادر می‌خورد، چیز دیگری اصلا فهم ندارد اصلا ادراک نمی‌کند ایشان می‌فرمودند من احساس می‌کنم این بچه که در آغوش مادر هست به همین اندازه به مادر تعلق دارد و تعلق به مادر یعنی تعلق به خود، چون به خود تعلق دارد این تعلق به خود را در تعلق به مادر و استفاده‌ی از مادر، این اعمال می‌کند. همین که درخواست ارتضاء می‌کند از مادر، درخواست شیر می‌کند، یعنی

من هستم کجایی؟ کجایی؟ من هستم این‌جا، من .....

یکی از رفقا می‌گفت که من یک برادر بزرگی داشتم مادرم یا کسی دیگر تعریف می‌کرد که این شروع می‌کند به گریه کردن، هرچه گریه می‌کند این‌ها نمی‌فهمند که چه شده، خلاصه نمی‌دانم این طرفش می‌کنند آن طرفش می‌کنند خلاصه هیچ متوجه نمی‌شوند که این [برای چه] دارد گریه می‌کند و مادرش هم ناراحت بود و نمی‌فهمید این چیست! یکدفعه یکی به او گفت شاید به او شیر ندادی که این دارد گریه می‌کند، گفت ای وای! خاک بر سرم! از دیشب از تا حالا یادم رفته [به او شیر بدهم!] معلوم شد ۱۸ ساعت این بچه شیر نخورده، تازه حالا یادش هم نمی‌آید، حالا دارد دنبال می‌گردد که چرا این دارد گریه می‌کند؟ البته مال بعضی از مناطق بود که حالا ....، یادش رفته بود، حافظه او کم شده بود دیگر، تقصیر نداشت علی کل حال، قلم تکلیف از بعضی‌ها برداشته می‌شود، یادش رفته بود که ۱۸ ساعت به این غذا نداده! شیر داد خوب شد بیچاره، صدایش خوابید، صدایش خوابید تمام شد.

گاهی این جوری می‌شود.

ایشان می‌فرمودند همین مقدار که این [بچه] الان تعلق دارد، این حکایت از این می‌کند که خود را می‌بیند منتهی در همین محدوده، فقط در محدوده‌ی یک آغوش مادر بودن، بیش از این نه! فقط در محدوده‌ی یک شیر خوردن، دیگر نه از مادرش و نه از پدرش زمین می‌خواهد زن می‌خواهد نه غذا می‌خواهد نه موبایل می‌خواهد نه چرخ و فلک می‌خواهد نه مسافرت می‌خواهد نه تفریح می‌خواهد نه زن و بچه می‌خواهد [نه] شوهر می‌خواهد! همه چیز دیگر، هیچی نمی‌خواهد. فقط می‌گوید یک شیر از تو می‌خواهم این را از ما دریغ نکن. ایشان می‌فرمودند من وقتی که به این بچه نگاه می‌کنم می‌بینم من نسبت به خود و وجود خود به این مقدار هم تعلق ندارم، چی می‌شود؟ اصلا می‌شود تصور کرد انسان در یک وضعیتی باشد در یک حالی باشد، در یک موقعیتی باشد که تعلق به نفس و تعلق به وجود به میزان و به مقدار ذری مثقالی هم نباشد و معدوم باشد؟

آن وقت می‌آیند کتاب می‌نویسند مقاله می‌نویسند می‌گویند این آقا که در اتوبوس افراد را شمرده و خودش را [به شمارش] نیاورده این باید دیوانه باشد! نعوذ باللَه! کی همچنین حرفی می‌زند؟ حجة الاسلام و ملاذ الانام و آیة اللَه و مرجع تقلید! التفات فرمودید! مقاله می‌دهند مقاله می‌دهند دیگر، همه جا هم پخش کردند بروید ببینید، به عربی پخش کردند! این آقا در کجاست و این بدبخت در کجا؟ این هی هی هی! اصلا چه می‌فهمد؟ چه چیزی اصلا تشخیص می‌دهد؟ چه چیزی اصلا درک می‌کند؟ اسم خودمان را هم گذاشتیم اهل علم و اهل فهم و اهل عقل و اهل فلسفه، به خیال خودمان فلسفه هم خواندیم حالا چه جوری خواندیم؟ خدا می‌داند! باید به این‌ها گفت: ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست/ نتیجه‌اش چیست؟ عرِض خود می‌بری و زحمت دیگران می‌داری/ آن کسانی که این مطالب را نقل کردند ده برابر تو سواد ظاهری دارند [و] این مطالب را نقل می‌کنند، خیال نکن که فقط خود شما و امثال شما دارید! نه! این‌هایی که دنبال این مطالب هستند از نظر سواد ظاهری ده مقابل تو

سواد دارند. این مطالب را گفتند و گوشه‌ای از آن را هم نقل کردند گوشه‌ای را نقل کردند تا این‌که دیگران هم بفهمند که در پس این ظاهر خبرهایی هم ممکن است باشد، فقط همین قدر این ظاهر نیست همین بیا و برو نیست همین عَلَم و کتَل و این‌ها نیست چیزهای هم ممکن است پشت قضیه باشد در افرادی که مطرح نیستند در معرض نیستند، در گوشه و کنار، قلوب پاک، قلوب دردمند، ممکن است بعضی از این مسائل هم وجود داشته باشد، آمدند برای آن‌ها این مسئله را بیان کردند.

حالا حضرت سجاد در یک همچنین موقعیتی است یک همچنین وضع و حالی دارد. چه جور می‌شود که حضرت بیاید و این مطالب را به این کیفیت بیان کند؟ حالا ما به این‌که حضرت در چه عالمی هست و در چه وضعیتی هست، به او کاری نداریم اصلا عقلمان هم نمی‌رسد که بیاییم در این مطالب .....! یک توجیهاتی برای خودمان می‌کنیم که حالا قبلا هم عرض کردم، به مناسبت خودش هم شاید بعدا بیاید. آن‌چه که مهم است این است که این

فقره مربوط به الان ما است، این را چند مرتبه خدمت رفقا عرض کردم، اگر اهمیت نداشت این‌قدر تکرار نمی‌کردم، یکی از علل سقوط ما سلّاک حالا اسم خودمان را می‌گذاریم همین است که این فقره‌ی امام سجاد را ما فراموش کردیم موقعیت خودمان را فراموش کردیم. زبان ما در عین عدم گویایی و در عین الکن بودن، به اندازه‌ی هزارتا زبان سالم دراز است پیش خدا! علت این است. قلب ما در عین ناتوانی و در عین هلاکت و در عین خمودی و خستگی و بار گناهانی که او را از بین برده و خسته کرده و توان پرواز را از او گرفته است، در عین حال به اندازه‌ی هزار برابر قلب انبیا و ائمه بحمدالله دارای توقع و دارای تمنی و دارای انتظار است! انتظار است! و مصیبت از این‌جا شروع می‌شود.

اگر کسی موقعیت خودش را همیشه به یاد بیاورد و وضعیت خودش را همیشه بداند، بعید است که دستخوشِ حوادث و دستخوش ناگواری‌های جریانات و مسائل و وسوسه‌ی خناسان و شبهه ابالسه و شیاطین قرار بگیرد، می‌داند کیست، می‌داند وضعیتش چیست، حال خودش را می‌داند، حال

خودش را می‌داند. یکی آمد به بنده گفت، آقا بنده در خواب دیدم که شما چه و چه و چه و فلان ....! گفتم خیلی خب شما در خواب دیدید بنده که در خواب ندیدم که بنده چه و چه و چه و فلان ....! هر وقت هم بنده مثل شما در خواب دیدم بسیار خب آن موقع خدمتتان هستیم عرض ارادت می‌کنیم ولی بنده تا در خواب ندیدم پس آن خواب مبارک خودتان باشد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن سالم فرمودند: ای هشام! اگر در دست تو جوهر است گوهر و جوهری است بی‌مانند و تمام دنیا بگویند که در دست تو خزف است، ضرری به حال تو ندارد و اگر در دست تو خزف باشد همه‌ی دنیا بگویند در دست تو جوهر است! درد ما این‌جا است، آن اولی نه! آن اولی معلوم نیست، در اول و آخر دنیا یکی معلوم نیست که باشد، همان ائمه و اولیاء، همان‌ها هستند و پرونده‌ی‌شان هم تمام شد و رفت، نه! ما مشمول این دوم هستیم به آن فقره‌ی اولی نباید خیلی کار داشته باشیم، اگر در دست ما خزف است

و همه‌ی عالم بگویند که در دست تو جوهر است چه نفعی به حال تو دارد؟ چه نفعی دارد؟ آقا شما این هستید! وقتی من می‌دانم نیستم خب حالا چه نفعی به حال من دارد؟ گفتن او چه نفعی به حال من دارد؟ آقا شما داری آن مراتب هستید! وقتی بنده می‌دانم نیستم چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ آقا شما در فلان در مرتبه هستید! یک وقت می‌گویم بله بله خواهش می‌کنم اختیار دارید بله ما قابل نیستیم ما فلان .....! این‌ها همه چی است؟ همه فیلم و تئاتر است این‌ها همه چیست؟ کلک است هیچ فرق نمی‌کند که بگوید بله بنده هستم یا این جوری، بلکه این بدتر است چرا؟ چون این بیشتر گول می‌زند چون اگر بگوید من هستم طرف یک خورده می‌گوید ا! چه راحت گفت من هستم نکند ....؟ ولی با این‌طور چی؟ دل را بیشتر جلب می‌کند می‌گوید عجب آدم متواضعی است اگر نباشد که نمی‌گوید.

مرحوم آقا کی فرمودند من ولی خدا هستم؟ مرحوم آقا! پس حالا که نفرمودند حالا هر کسی که بگوید من ولی خدا نیستم پس ولی خدا است! حالا

من از تک تک شما سوال می‌کنم یکی از شما می‌گوید من ولی خدا هستم؟ نه! پس همه‌ی شما ولی خدا هستید! به این دلیل! دو دوتا چهارتا، چون مرحوم آقا نمی‌گفتند من ولی خدا هستم پس بنابراین هر کسی نگوید من ولی خدا هستم ولی خدا است! ببینید! الاغ یک همچنین استدلالی می‌کند در طویله‌اش؟ جداً می‌گویم! یعنی بگویید این فهم کجا رفته؟ یعنی ما به کجا داریم می‌رویم؟ یعنی این مغز ..... من نمی‌فهمم، این چقدر است؟ هشتصد گرم است؟ چقدر است؟ این سلول‌هایش چه جور تغییر پیدا می‌کند؟ سلول‌های بیچاره تغییر پیدا نکرده، این نفس بیچاره است که در دستخوش مسائل و این‌ها، به چه روزگاری می‌افتد! عجیب است ها!

آقا در زمان ائمه، در زمان امیرالمومنین، الان برای ما قابل قبول نیست یک نفر خودش بشنود از پیغمبر که فرمود **انا مدینی العلم و علی بابها**[1] و بعد بلند شود برود سراغ ابوبکر! مگر اصلا می‌شود؟ شما اگر این را الان از من بشنوید چه می‌گویید؟ می‌گویید غیر از

---

[1] صحیفة الإمام الرضا علیه السلام، ص ۵۸.

این‌که این‌ها کاه خوردند هیچ محمل دیگری ندارد توجیه دیگری ندارد که رسول خدا بیاید بگوید **انا مدینی العلم و علی بابها و من اراد المدینه فالیدخل من بابها**، شهر [علم] من هستم درش علی است کسی که می‌خواهد به این شهر برسد باید از در وارد شود باید از ولایت و دستگیری علی بتواند به نَفس و سرِّ من راه پیدا کند نه با دستگیری ابوهریره و عمر! نه با دستگیری مغیره و سفیان ثوری و متابعت از ابی‌حنیفه و این‌ها! نه با دستگیری حسن بصری و این کلاش‌ها و این منافقان امت و این صوفیه و دراویش حقه باز و قلابی که آمدند در مقابل ائمه مکتب باز کردند دکان باز کردند در مقابل ائمه! نه! باید از دریچه‌ی امام رضا آمد تا به سرّ پیغمبر رسید، باید از دریچه‌ی امام سجاد آمد تا به سرّ پیغمبر رسید و الا آن‌ها انسان را به بیراهه می‌برند به یک راه دیگر می‌برند به چاه‌ها وا می‌دارند به بیغوله‌ها وا می‌دارند حتی اگر مسائل غیرعادی هم برای انسان پیش بیاورند آن مسائل در کدورت و نَفس تحقق پیدا می‌کند نه در واقعیت.

من یکدفعه بالاجبار یک مجلسی دعوت شدم بالاجبار بود یعنی در محذور قرار گرفتم، در یک

مجلسی دعوت شدم. افرادی که در این مجلس بودند هر کدامشان برای خودشان یک کسی بودند حالاتی که داشتند تخصص‌هایی که داشتند فنونی که داشتند برای خودشان، هر کدام برای خودشان یکی .... و نه این کافر بودند! نه بابا! مؤمن بودند شیعه بودند در میان آن‌ها اهل فضل بود اهل علم بود دارای خصوصیات بودند التفات می‌کنید ارتباطاتی داشتند مسائلی برای آن‌ها کشف می‌شد مسائلی داشتند، از جمله آن مطالبی که در آن قضیه بود، فلان مسئله که یکی از ریاضی‌دان‌های گذشته هزار سال پیش در فلان کتابش آمده نقل کرده، عبارت یک عبارت مبهم و آن معنا را نمی‌رساند حالا بیاییم ببینیم منظور این شخصی که در زمان افلاطون بوده در زمان سقراط بوده، از این عبارتی که نقل کرده چیست؟ همان جا یکی که مرتبط بود با آن مسائل و این‌ها، فورا آمد و خود شخص را حاضر کرد و آن خط را قرار داد و این‌ها آن را تصحیح کردند و گفت منظور من این است و درست هم هست نه این‌که دروغ باشد این حرف‌ها دروغ نیست خود او آمد و آن فرد را یعنی

دیگر توضیح نمی‌دهم چون بنا ندارم که زیاد راجع به این مسئله [صحبت کنم] آمد و این مسئله را حاضر کرد. در این موقعی یکی از افرادی که در آن‌جا بود، یکی از ارحام و خویشاوندانش دارای یک بیماری کلیوی بود، و تمام اطبا گفته بودند که این باید عمل بشود و این سرطان است و اگر تا یک هفته‌ی دیگر عمل نشود [به] آن کلیه دیگر [هم] سرایت می‌کند و [آن را] از کار می‌اندازد و مهلت هم داده بودند و وقت هم در بیمارستان برایش گرفته بودند، یکی از این‌هایی که این‌جا بود فورا با جالینوس طبیب که در هزار و خورده‌ای سال در زمان حضرت عیسی در آن موقع حیات داشت تماس می‌گیرد و ایشان نسخه‌ای می‌دهد، فلان گیاه و فلان گیاه را باید تا یک هفته صبح و شب دَم کنند و به او بخورانند روزی دو لیوان و نیازی به عمل و فلان و این حرف‌ها هم نیست، هیچی! بنده دیگر اطلاع ندارم، نرفتم. بعد از یک هفته اتفاقا سوال کردم گفتند طرف خوب شده و عمل و این‌ها همه رفته پی کارش و الان هم دارد در خیابان راه می‌رود، هیچی.

این‌ها هست نمی‌گوییم نیست این‌ها واقعیت دارد ولی چی؟ وقتی که از آن مجلس آمدم بیرون، حدود یک ساعت و نیم دو ساعت طول کشید، انگار کوهی را روی دوش‌های خودم و روی سر خودم احساس کردم و صد بار خودم را لعن کردم، این قضیه مال سال‌ها پیش است، شاید ده سال دوازده سال پیش است، نه مال الان، خیلی وقت پیش و صد بار خودم را لعن کردم که چرا اصلا وارد یک همچنین جایی شدیم، وارد یک همچنین چیزی شدیم، خب عرض کردم در محذور قرار گرفته بودم، بد هم نبود بالاخره این هم تماشایی بود فیلمی بود فیلم می‌دیدیم، بالاخره حالا این دو مسئله از آن‌ها بود چیزهای دیگر هم بود که چی یعنی؟ هان؟ یعنی انسان بیاید مسیر خودش را در این‌گونه مطالب و این‌گونه مسائل قرار بدهد و بعد هم به نتیجه برسد و شنیدم بعد یکی از آن افرادی که در آن‌جا حضور داشتند در آن بیماری که بر آن بیماری از دنیا رفت، گفته بود ای کاش عمر خودم را صرف این مطالب نمی‌کردم و از آن مواهبِ درجات عالیه خود را

بی‌نصیب نمی‌کردم و آن استعدادی را که خدا قرار داده بود برای رسیدن به آن مراتب، در این امور بیخود و لهو و لغو تعبیرش بود به کار نمی‌بردم! این از بقیه قویتر بود ها و بعد هم فوت کرد و به رحمت خدا رفت. ببینید آدم بعد از هشتاد سال، این‌ها هم چیزهای کمی که نیست یعنی یکی از این‌ها الان در دنیا نیست یکی از این مسائل الان در دنیای پزشکی وجود ندارد اگر هست بیایید بگویید، نیست دیگر، واقعیت همین است دیگر. عر ض کردم چیزهایی که در آن‌جا دیدم بعضی قابل گفتن نیست حالا این چیزهایی که می‌گفتند، این دیگر کم کم آن بود که وجود داشت و مسائل دیگری هم بود ولی که چی یعنی؟

چقدر این مطالب برای فرد نورانیت آورده؟ چقدر این مسائل برای انسان راه را باز کرده؟ چقدر خدا را نشان داده؟ چقدر خدا را نشان داده؟ چقدر معرفت به خدا پیدا کرده؟ کی؟ فلان مسئله را حل کنیم به خاطر او برویم طرف را احضار کنیم بیاوریم و فلان و این حرف‌ها، که چی یعنی؟ یا فلان دوا را بیاوریم انجام بدهیم لعل این‌که این شخص

صلاحش بر این بوده که عمل بشود، کی گفته؟ در مکتب عرفان این نیست که بیایند خارج از مجرای الهی کار انجام بدهند، این نیست مسئله. در مکتب عرفان و مکتب توحید پیشاپیش از قضایا و جریاناتِ مشیتِ الهی استقبال می‌کنند و خودشان جلو جلو می‌روند، حال یک مطلبی راجع به او می‌خواهد .....

یک قضیه‌ای چند سال پیش بود یک مخدره‌ای بود حامله شده بود و گفته بودند که این خلاصه این‌طور است و فلان است و اطبا گفته بودند که خلاصه شاید این بچه نماند و فلان. بعد یک فردی آمده بود و یک پیشنهادی را کرده بود و چون بنده در جریان این قضیه بودم خب مطلع بودم از قضیه که اگر فلان قضیه‌ی غیرعادی بخواهد انجام بشود این بچه می‌ماند و الا سقط می‌کند گفتم نخیر! این مسئله نباید انجام بشود و باید طبق مسیر و همان راهی که در جلو هست و برای افراد تکلیف است به همان کیفیت باید انجام بشود و مسئله به آن‌جا باید جلو برود و رفت قضیه و در چهار ماهگی هم بچه سقط شد در حالی که شاید آن مسئله‌ی غیرعادی اگر اتفاق

می‌افتاد شاید این می‌ماند، ما اطلاع نداریم. گفتم من فکرم نظرم و برداشتم نسبت به مسئله این است انسان باید همان چه را که مشیت و جریانات عادی اقتضا می‌کند به همان کیفیت باید حرکت بکند در قبالش این طرف هم خب بوده، مسائلی از این طرف بوده که عمل به تکلیف موجب شده است که قضایا بر وفق دیگری بگردد.

مکتب عرفان کارها را به خدا می‌سپرد و از انسان می‌گیرد، این است قضیه. این‌ها همه‌ی کارها را از خدا می‌گیرند و به انسان واگذار می‌کنند، گرچه ظاهر می‌گویند خدا، گرچه ظاهر می‌گویند او، به حسب ظاهر می‌گویند [و] ولی در باطن اتکا به نفس است در باطن توجه به نفس است و در باطن اعمال ولایت نفس است بر عالم، ولی در عرفان این نیست. می‌گویند او، یک روز می‌گویند از این طرف یک روز می‌گویند از آن طرف یک روز می‌گویند بایست یک روز می‌گویند بنشین یک روز می‌گویند حرکت کن یک روز می‌گویند توقف کن یک روز می‌گویند با معاویه بجنگ یک روز می‌گویند دست از جنگ با معاویه بردار، بردار. یک روز می‌گویند حرکت کن

یک روز می‌گویند نه یک روز می‌گویند برو و برای اثبات ولایت و خلافتت احتجاج کن یک روز دیگر می‌گویند به افراد، حرکت نکنید و خلیفه‌ی سوم را به قتل نرسانید. هم آن‌جا ما می‌رویم مخالفت می‌کنیم هم این‌جا می‌رویم مخالفت می‌کنیم آن‌جا که می‌آیند می‌گویند دست از ما برندارید مگر فراموش کردید جریان را؟ مگر فراموش کردید غدیر خم را؟ مگر فراموش کردید توصیه‌ی رسول خدا را؟ چرا رفتید دنبال این شخص را گرفتید؟ چرا دنبال من نیامدید؟ اعتنا نمی‌کنیم. شده یا علی! دیگر تو هم بگذر، از حقت بگذر! این‌جا هم که می‌گوید نروید، خلیفه را نکشید، خلیفه کشی راه نیاندازید اگر این بخواهد باب بشود دیگر معلوم نیست در آینده چه خواهد شد، من می‌دانم پشت مسئله چه خبر است، من می‌دانم همان معاویه که لباس او را در مسجد اموی بر بالای منبر نشان داد، لباس خونی [عثمان را،] همان آمده بود تا نزدیک مدینه با لشگر و داخل مدینه نشد و هرچه عثمان پیغام داد که تو که داری می‌بینی چرا نمی‌آیی؟ او نیامد، عثمان رو کرد به

اطرافیان و گفت این منتظر است که مرا به قتل برسانند و بعد به خونخواهی من قیام کند و به جنگ با علی برود، این‌ها همه را پیش بینی کرد، همین جناب عثمان همه را پیش بینی کرد، این‌ها عجب ناقلاهایی بودندها!

اصلا سیاست یعنی همین البته سیاستی که از دین جاست نه سیاستی که عین دین است یعنی دین عین سیاست است. سیاستی که از دین جداست و اساس را بر مبنای خودمحوری قرار می‌دهد هیچ وقت به فکر نجات کسی نیست، هیچ وقت به فکر نفع برای کسی [نیست.] فقط فرصت طلبی و به دست آوردن فرصت است، این اهل دنیا سیاستشان این است.

گفت این در آن‌جا صبر کرده، ایستاده، وقتی این‌ها من را به قتل رساندند آن وقت پیراهن من را برمی‌دارد می‌آید به [جنگ با علی.] این‌ها را همه را گفته بود. نه آن‌جا حرف امیرالمومنین را پذیرفتند نه این‌جا، هیچ کدام را نپذیرفتند ولی امیرالمومنین کار خودش را می‌کند، می‌گوید من می‌گویم نکنید، می‌کنید بفرمایید بروید، بروید بزنید بکشید تکه تکه کنید، حالا که کردند خیلی خب، علی تو باید بیایی

خلیفه بشوی، بلند شوید بروید پی کارتان، چی چی بیا خلیفه شو؟ شما به کدام حرف ما گوش دادید که حالا می‌خواهید بنده [حرف شما را گوش] بکنم، من که نوکر شما نیستم، بنده از یک نفر دیگر دستور می‌گیرم، به حرف شما هم گوش نمی‌دهم یا علی می‌خواهی [بیا] یا نیا، به زور ما تو را خلیفه می‌کنیم! خب حضرت دید دیگر چکار بکند! آمدند در خانه نشستند، لامروت‌ها از خانه بیرون هم نمی‌روند، بابا بلند شوید بروید سراغ زن و بچه‌ی خودتان، ول کنید ما را، خلیفه نمی‌خواهیم [بشویم!] شما یکی را خلیفه کنید، شما که سقیفه درست کردید، مکانش [را] هم بلد هستید، همین جا در مدینه، جایش را هم بلدید، بلند شوید بروید یک خلیفه‌ی دیگر درست کنید، این همه خلیفه ریخته، چه می‌شود؟ بروید آن‌جا. خب چه می‌گویند؟ می‌گویند نه! دیگر بس است، دیگر سه امتحان کردیم سه جور ما افراد را دیدیم، دیگر نمی‌توانیم غیر از تو کس دیگری را بپذیریم، آمدند امیرالمومنین را به خلافت برگزیدند ولی آیا تسلیم شدند؟ تسلیم شدند یا نه؟

اول کاری که امیرالمومنین کرد گفت هر چیزی را که آن سه خلیفه به ناحق به افراد دادند، همه را به بیت المال برمی‌گردانم، فریادها رفت هوا! گفتند ای داد بیداد! عجب اشتباهی کردیم! عجب اشتباهی کردیم! نمی‌دانستند که امیرالمومنین در مقام طهارت مطلقه است این را یادشان رفته، این جا نمی‌افتاد، دوام طهارت مطلقه یعنی کلک برنمی‌دارد غل و غش برنمی‌دارد دروغ برنمی‌دارد صدق مطلق است صدق مطلق است سخن به اشتباه نمی‌گوید.

یکی از افراد می‌گفت در یک جلسه‌ای قرار بود برای یک قضیه‌ای رأی بگیرند، افرادی که در آن‌جا بودند هم مشخص بودند، آقای فلان فلان فلان چندتا مشخص بودند، می‌گفت رأی گرفتند قرار بود که من انتخاب بشوم نشدم، کس دیگری را انتخاب کردند، جالب این‌جا است کس دیگری که در آن مجلس بود گفت من به شما رأی دادم ولی مسئله این‌طور درآمد، آن کسی که دست خطها را می‌فهمید آمد به او گفت فلانی به تو رأی نداده و دروغ به تو گفته، آن وقت این زبان چطور می‌تواند خدا را بخواند؟ چطور می‌تواند؟ صاف صاف دروغ!

می‌گوید من به تو رأی دادم در حالتی که نداده بود. خب در این دنیا دروغ را بگو حالا بر فرض آن طرف توانست دست خط را بخواند حالا اگر کسی نمی‌توانست این باور می‌کرد دیگر، روز قیامت که می‌شود دیشب گفتیم چه گفتیم؟ يوْمَ تَشْهَدُ عَلَيهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يعْمَلُونَ النور، ٢٤.

زبان می‌آید می‌گوید در فلان مجلس تو که نوشتی فلانی رأی نیاوَرَد چرا به دروغ مرا به کار بردی و از من برای دروغت استفاده کردی؟ این زبان قشنگ درمی‌آید و می‌ایستد جلو آدم، می‌ایستد. زبان این قدر که بیشتر نیست! می‌ایستد و چنان پته‌ی آدم را روی آب می‌ریزد که انسان همین‌طوری صاف! عجب! من گمان نمی‌کردم که ....! آخر تو در من بودی این زبان در دهان من بود جزوی از من بود جزوی از وجود من بود جزوی ....! چطور شده الان در مقابل من می‌ایستد؟ چطور شد؟ این دست که جزوی از من بود و من احساس ملکیت می‌کردم نسبت به این دست، هر طور می‌خواستم حرکت می‌دادم این را این طرف می‌کردم آن طرف می‌کردم

این را برمی‌داشتم، با دست خود اعمال نفوذ می‌کردم حالا این دست می‌آید و در روز قیامت می‌گوید هان! تو با این دست به گناه سیلی زدی بر آن شخص مظلوم! تو با من به گناه، قلم را گرفتی و امضای دروغ کردی، تو به گناه با این دست آمدی و شهادت به ناحق و کذب نوشتی، تو با این دست آمدی و حکم به ناحق را امضا کردی! هان! بدان! همه را این‌جا در تمام سلول‌های این دستم، همه را یادداشت کردم تا بخواهی بگویی نه، می‌گوید تماشا کن! تماشا کن! ببین که در چه وضعیتی هستی؟ امیرالمومنین علیه السلام دارای طهارت مطلق است ما دارای این وضع هستیم زبان ما به خلاف می‌گردد دست ما به خلاف می‌گردد تمام این‌ها به خلاف است با این وضع دیگر چه باید کرد؟ چه علاجی برای این مسئله باید اندیشید؟

حقیقت ربطیه‌ای که بین اجزاء عالم با مبدأ هستی وجود دارد آن حقیقت ربطیه در روز قیامت می‌آید شهادت می‌دهد، آن حقیقت ربطیه می‌آید و حقایق را بیان می‌کند و روشن می‌کند. می‌آید می‌گوید که واقعیت این است. آن‌جا دیگر ما نمی‌توانیم استیلاء

داشته باشیم، هذا یوْمُ لا ینْطِقُونَ المرسلات، ۳۵ آیه‌ی قرآن می‌فرماید امروز روزی است که کسی نمی‌تواند نطق کند وَ لا یؤْذَنُ لَهُمْ فَیعْتَذِرُونَ المرسلات، ۳۶ اصلا به آن‌ها اذن داده نمی‌شود تا این‌که بخواهند عذرخواهی کنند. این مقام مقام چیست؟ مقام بعد از این مسئله است. تا این‌که آن‌ها می‌خواهند بیایند حرف بزنند تا این‌که آن‌ها می‌خواهند بگویند که ما کاری انجام ندادیم ما کاری انجام ندادیم إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ كنْتُمْ قالُوا كنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِك مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً النساء، ۹۷ آن‌هایی که ظلم کردند آن‌هایی که در این دنیا به خودشان تجری کردند آن‌هایی که سرمایه‌ی خودشان را در راه باطل خرج کردند آن‌هایی که روز و شب خودشان را در راه هوی و هوس و در راه کشک، کشک، کشک و کشک، صرف کردند وقتی که در روز قیامت می‌شود می‌گویند شما کجا بودید؟ چرا دنبال معرفت نرفتید؟ دنبال کمال نرفتید؟ چرا دنبال علم نرفتید؟ این همه به شما نشان دادیم این همه برای شما بیان کردیم چرا نرفتید؟

قالوا کنا مستضعفین فی الارض ما در یک مکانی بودیم فقط این حرف‌ها را به ما می‌زدند ما در یک جایی بودیم فقط این مطالب را به ما می‌گفتند، ما فقط پیچ را باز می‌کردیم هرچه رادیو می‌گفت گوش می‌دادیم، ما فقط پیچ را باز می‌کردیم هرچه فلان کانال برای ما می‌گفت گوش می‌دادیم ما فقط پیچ را باز می‌کردیم هرچه فلان آقا می‌گفت ما ترتیب اثر می‌دادیم، ما فقط فلان جا، فلان مسجد می‌رفتیم مسجدهای دیگر نمی‌رفتیم! می‌گویند مگر چلاغ بودی؟ مگر شل بودی؟ فقط این پیچ را باز می‌کردی؟ می‌خواستی این پیچ را هم باز کنی! فقط این یکی را روشن می‌کردی؟ می‌خواستی بغلیش را هم روشن می‌کردی! فقط این مجلس را می‌رفتی؟ می‌خواستی مجلس دیگر هم بروی! مجلس دیگر هم بروی حرف دیگر هم بشنوی، مسئله را با تمام جوانبش بررسی کنی.

ألم تکن أرض الله واسعی فتهاجروا فیها آیا زمین خدا وسعت نداشت شما هجرت کنید؟ آقا زن و بچه ما را به خارج کشاندند، آمریکا و اروپا و این‌ها، خودمان نمی‌خواستیم برویم! مگر چلاغ بودی؟ مگر

بندتان کرده بودند؟ می‌ایستادید می‌گفتید نمی‌آییم. چرا هجرت به دارالکفر کردی؟ چرا از دارالاسلام بیرون رفتید؟ برای چه؟ برای این‌که زرق و برق و فلان و این چیزها! ها؟ **ألم تكن أرض الله واسعة** آقا به خاطر پول رفتیم، آن‌جا پول بود! مگر در جوب خوابیده بودی؟ بلند می‌شدید می‌رفتید یک شهر دیگر، کار دیگر می‌کردید، کاسبی دیگر می‌کردید حتما باید آمریکا بروید تا پول دربیاورید؟ حتما باید اروپا بروید که پول دربیاورید؟ که بروید هم دینتان را از دست بدهید هم سرمایه‌هایتان را از دست بدهید و هم ایمانتان را و هم استعدادتان و فقط خودتان را و روزگارتان را بگذرانید! در چه محیطی؟ در محیط شرب خمر در محیط فساد در محیط فسق و فجور در محیطی که اصلا نه صدای اذانی نه امامی نه پیامبری نه چیزی! همه به دنبال شهوت و همه به دنبال دنیا و این هم شد زندگی؟ یا این‌که نه! بلند شوی بیایی در شهر خودت، ظهر که می‌شود صدای اشهدا ان لا ا له الا اللَه و اشهد ان محمدا رسول اللَه و صدای اشهد ان علیا ولی اللَه از مأذنه‌ها بلند است،

می‌روید در مساجد حال و هوایت تغییر پیدا می‌کند، آن جوی که حاکم بر شهر است به واسطه‌ی نفوس مومنین، چه ارتباطی دارد با آن شهری که یک مشت فقط رقاصه‌ها و فیلم و تئاتر و نمی‌دانم افراد اوباش و فلان و این حرف‌ها آن‌جا جمع شدند، حالا دوتا آپارتمان هم دارد چندتا زرق و برق هم دارد به کجای انسان برمی‌خورد بیچاره؟ بیچاره برای چه؟ مگر این‌جا چه را از تو گرفتند که بلند شوی بروی آن‌جا؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند نَفَس نمی‌کشند؟ مگر مُردند؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند در خیابان خوابیدند؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند .....؟ در خیابان هم بخوابی بهتر از این است که بلند شوی بروی آن‌جا در قصر! [این] بهتر است خب خیلی از اوقات می‌شود آدم در خیابان هم می‌خوابد خب بخوابد، مگر ایراد دارد؟ مگر ایراد دارد آدم در خیابان بخوابد؟

دو سال پیش بود توفیق پیدا کردیم یک سفر ما رفتیم، خصوصی بود با سه‌تا چهارتا از دوستان بودیم، برای حج مشرف شده بودیم از ایام منا و عرفات و این‌ها که بودیم، حرکت کردیم احرام

بستیم رفتیم برای منا، چون شب نهم را ما در عرفات نرفتیم، شب نهم را مستحب است انسان در منا باشد نه در عرفات، روز را برود در عرفات، اهل تسنن شب را در منا می‌روند و حق هم با آن‌ها است. رفتیم در آن‌جا، بعد صبح رفتیم در عرفات، ظهر در آن‌جا بودیم، شب پیاده برگشتیم، همه‌ی این‌ها را پیاده می‌رفتیم. ما در این چهار یا پنج روزی که بودیم اصلا سر ما در زیر خیمه قرار نگرفت، می‌خوابیدیم با همین مردم، بلند می‌شدیم با همین مردم، اصلا معلوم نبود کجاییم؟ زمین هستیم؟ آسمانیم؟ کجا؟ اصلا در چه چیزی هستیم؟ این قدر هم خوش بودیم هیچ طوری هم نشد هیچ! هیچ طوری نشد! انگار نه انگار، نه این‌که نبود می‌گفتند که فلان جا فلان جا، گفتیم نه بابا! همین جا می‌گیریم می‌خوابیم، زیرانداز می‌انداختند با چندتا رفقا همان جا می‌خوابیدیم شب، یکی هم پیش ما سیاه بود یکی سفید بود یکی زرد بود قرمز بود نمی‌دانم فرض کنید که هر کسی بود می‌آمد، می‌رفت، فلان، خلاصه، خب گذشت. از آن طرف هم قصرهایی بود در همان جا پیدا بود

مهمان‌ها و کذا و امرا و اشراف و دیگران می‌آمدند و در آن‌جا بودند و به پذیرایی‌های خاص و این‌ها، ملوکانه می‌شدند، آن‌ها هم ....! معلوم نشد بالاخره آن‌ها خوش‌تر بودند یا ما خوش‌تر بودیم؟ خلاصه خیلی قضیه برای ما روشن نشد.

حالا آدمی که از کنگره‌ی عرش او را ندا می‌کنند، ندانمت که در این جایگه چه افتاده است/ تو را ز کنگره‌ی عرش می‌کنند سفیر/ از آن جایی که اصلا عقل آن‌جا ندارد، آدم بیاید ببیند که این ساختمان است، آن چراغش نور دارد آن نمی‌دانم پنکه‌ی آن، آن قسمت، آن فلان است و این‌ها، تمام این‌ها را یادش برود و خود را گرفتار یک مشت آهن پاره و یک مشت زرق و برق این‌ها بکند این چیست؟ این باختن و از دست دادن است و کیمیا را به خرمهره فروختن است، کیمیا نه طلا! طلا که چیزی نیست! کیمیا و اکسیر، آن که انسان می‌زند و او را تبدیل به [طلا می‌کند].

شیخ بهایی در مشهد یک چیز هست، ما یکدفعه رفتیم به زیارت آن‌جا، مرحوم آقا برای ما این قضیه را نقل می‌کردند کوچک بودیم شیخ بهایی

می‌گذشت در مشهد، رسید به جایی دید که این قبر پیرپالان دوز هست در مشهد، گنبد دارد و این‌ها دید یک پیرمردی نشسته و دارد می‌زند به این کفش‌ها و این چیزها و سندانش و نمی‌دانم میخ می‌زند و چه می‌کند، فلان، دلش به حال او سوخت، رفت جلو و خواست یک لطفی به او بکند، یک وردی خواند یک ذکری خواند و دست زد به آن چکشی که با او این می‌زد و این کفش و این‌ها را اصلاح می‌کرد و درست می‌کرد، یکدفعه چکش تبدیل به طلا شد! طلا! یکی از انواع [و] اقسام کیمیا این مسئله هست، الان هم شاید، الآن هم یعنی این مسائل کم و بیش هست. خود مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی ایشان می‌گفتند که من در همان زمانی که در نجف بودم پیش مرحوم قاضی بودم خودم دیدم یک درویشی را که آمده بود و متوسل شده بود در صحن امیرالمومنین و چهل روز در آن‌جا بود و بعد خودش به آن حالت درآمد که دست که می‌زد این به شیء فلزی، حالا هرچه که می‌خواهد باشد نه این‌که فقط مس و این‌ها، این تبدیل به طلا می‌شد. گفتند من خودم این را دیدم

برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد.

این دست زد و طلا شد یکدفعه پیرمرد نگاه کرد به او و گفت این چه غلطی بود که کردی؟ چه غلطی بود ....؟ یکدفعه گفت چه دارد به من می‌گوید؟ من چکش او را طلا کردم عوض تشکر او است؟ تا آخر عمر بلند شد برود کیفیش را بکند! دارد می‌گوید این غلطها چه بود کردی؟ من ماندم [، گفت] برش گردان! این دیگر نمی‌توانست برگرداند این فقط می‌توانست طلا کند، بعد خودش یک نگاه کرد برگشت! گفت برو، برو، آن‌هایی که به ما دادند بالاتر از آنی است که به تو دادند! خلاصه آن‌جا یک تنبهی برای او پیدا شد و از همان جا از شاگردان پیر شد و از او مطالبی گرفت و چیز کرد. ببین به این‌جا رسیده ولی می‌بیند بالاتر هم هست. این دارد با چکش و با سندان با میخ و با سوزن و با چیز دارد کفش می‌دوزد ولی خبر ندارد که این نفسش در کجاست؟ تو این را داری می‌بینی و این اصلا از این نمی‌تواند بگذرد، اصلا نمی‌تواند از این بگذرد، طلا؟ طلا چیست؟ سندان را تو برای من طلا کردی؟ من یک نگاه بکنم کره‌ی زمین را طلا می‌کنم تو داری یک سندان طلا

به من می‌دهی؟ کره‌ی زمین را من به نگاهم طلا می‌کنم چه می‌گویی؟ اگر می‌توانی بکن! اگر می‌توانی بکن!

ما در زمان مرحوم آقا از این مسائل می‌دیدیم یعنی یک قضایای که مثلا یک فشاری بود گرفتاری بود مطلبی بود می‌خواست پیش بیاید بعد مثلا خب یک نحوه‌ای می‌شد که حالا مثلا یکی دعا کند یکی چیز کند می‌دیدیم ایشان اصلا صاف می‌آید جلوی قضیه می‌ایستد، چه کسی به تو حق داده که این کار را بکنی؟ کی گفته؟ برو پی کارت! این مسئله این‌طور و این‌طور و این‌طور خواهد شد. بنده خودم در جریان یک قضیه بودم برای رفقا نقل [کنم] یک ساعت شد؟ پنج دقیقه گذشت. خب این قضیه را می‌گویم و بقیه‌ی مطلب برای جای دیگر ایشان مبتلا به ناراحتی چشم شدند این را تا به حال نگفته بودم مبتلا به بیماری چشم. چشم ایشان پارگی شبکیه و پرده و این‌ها شده بود و قرار بود که عمل شود، آمدند در طهران، افراد مختلف نظرات مختلفی می‌دادند یکی می‌گفت آقا این‌جا می‌شود عمل بشود یکی

می‌گفت نمی‌شود حتی ما یک جایی رفتیم یکی از پزشکان گفت آقا اگر برای شما که می‌دانیم امکان هست شما اصلا به خارج بروید اصلا خودش تصریح کرد و گفت به خارج بروید و چیز ....، آن افرادی که خب با ما بودند و به اصطلاح این مسئله‌ی ایشان را پیگیری می‌کردند آن‌ها رفتند دنبال این قضیه، رفتند دنبال این مسئله. بعضی از افراد که خب دارای حالاتی بودند در آن موقع و خلاصه دارای مطالبی بودند، شاید از بعضی توانایی‌هایی برخوردار بودند، بعضی از مسائل، آن‌ها در ارتباط با ایشان خیلی متاثر شدند خیلی متاثر شدند و آمدند که این مسئله را برگردانند.

من در خدمت ایشان در ماشین که داشتیم می‌رفتیم یک مرتبه ایشان به من گفتند فلانی! من چشمم خوب شد گفتم ا عجب! من دارم همه جا را می‌بینم من متوجه شدم که قضیه از یک جای دیگری دارد نشأت می‌گیرد. گفتند من همه جا را دارم می‌بینم و هیچ مسئله‌ای نیست. این حرف را به من زدند و من نگاه کردم به ایشان و یک خنده‌ای کردم، همین، نگاه کردم و چیز کردم خب خیلی عجیب

است فلان و این حرف‌ها. دو دقیقه بعد گفتند ا برطرف شد دوباره شد مثل سابق، حالا نگفتند خودم این کار را کردم این را دیگر نگفتند. من آن وقت نخندیدم ببخشید وقتی ایشان گفتند که ا برگشت، گفتم که تغییر پیدا کرد قضیه، ایشان خندیدند.

ببینید دارد یک نفر اعمال می‌کند و پرده‌ی چشم ریتین را که برگشته نصفش، سر جایش می‌چسباند خب این از نظر پزشکی چطور قابل حل است که پرده که افتاده برگردد و سر جای خودش قرار بگیرد و هیچ مسئله‌ای دیگر اتفاق نمی‌افتد؟ بعد از دو دقیقه یک مرتبه قضیه برمی‌گردد، یعنی چه؟ یعنی خدای متعال برای من عمل را تقدیر کرده و باید این عمل انجام بشود، باید من بروم بیمارستان بخوابم زیر چاقو بروم، مرا عمل کنند پنج ساعت عمل طول بکشد و مسائل دیگر، سختی‌های بعد از عمل، ایشان تا یک هفته به حالت رو نه به حالت تاق باز، یک هفته می‌بایستی به رو بخوابند و ایشان به رو بودند تا این‌که آن حبابی که داخل در چشم ایشان کرده بودند کم کم جذب بشود و آن حباب فشار بیاورد به آن

جایی را که به اصطلاح خودشان لیزیک کردند و چسبانده بودند و این‌ها، و او باعث بشود که این التیام بعدی به این نحو باشد. مراجعات بعدی، هی ماهی یک مرتبه به طهران بیاید، بعد همان آب مروارید بیاورد، دوباره عمل آب مروارید روی آن ....، چون یکی از آثار قضیه‌ی دکولمان، کاتاراکت است. یعنی تبدیل شدنش بعد از یک مدت به آب مروارید است حدود هفتاد یا هشتاد درصد تبدیل به چیز می‌شود. دوباره می‌آیند عمل می‌کنند و تا آخر عمر هم همین طور این مسئله ادامه پیدا بکند. ولی باید باشد، باید این قضیه باشد خلاصه. بله در بعضی از اوقات هم مشیت خدا به یک نحو دیگر تعلق می‌گیرد بسیار خب آن یک نحو دیگر است.

این راه، این مکتب، مکتب عرفان است. مکتب عرفان و توحید این است که وضعیت انسان و موقعیت انسان را نشان می‌دهد و انسان را متوجه یک حقیقت لایزالی می‌کند که آن حقیقت لایزال ادراک کمی از بسیار آن حقیقت، به تمام استیلا و وجدان عالم وجود در دنیا و آخرت ارزش دارد، کمی از بسیارش را اگر به انسان بدهند انسان به هیچ چیزی

در این عالم او را تغییر نمی‌دهد. خب دیگر وقت گذشت ان‌شاءاللَه تتمه‌ی مطالب برای جلسه‌ی بعد. ان‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد